



دانشجو برای دانشور شدن باید مدت زمان زیادی را به خدمت استاد بپردازد:

علم باید تا جهان گیر نظام
کار باید تا جهان چون زر شود
فکر دیگر باید و مردی دگر
تا که اوضاع جهان دیگر شود
خدمت استاد باید دیرگاه
تا که دانشجوی دانشور شود

اما یکی از معروف ترین شعرهایی که در پاسداشت جایگاه معلم و استاد سروده شده، شعری است از ایرج میرزا، شاعر دوره مشروطه، که در آن از استاد خویش به تمجید و تکریم یاد کرده و نکته جالب و مهمی را در پایان آن آورده است. می گوید: استاد چندین چیز را به من آموخت، جز یک نکته که آن را ناگفته فرو گذاشت و آن نکته این بود که من چگونه قدر او را بدانم و او را بزرگ بدارم؟ در واقع، در این توضیح نیز نوعی بزرگداشت استاد نهفته است؛ به این شکل که استاد آن قدر طبع بزرگ و بخشنده ای دارد که قصدش فقط آموختن علم است و در پی تکریم و تمجید نیست.

در باب اهمیت معلم و استاد در هر کاری، شاعران بسیاری بارها به موضوع و جوب داشتن راهنما و استاد اشاره کرده اند. از ناصر خسرو که فرمود:

نشوده ای که چند پیر سیده است پیغمبر خدای بحیرا را؟
والا نگشت هیچ کس و عالم نادیده مر معلم والا را
ناصر خسرو می گوید: همان طور که حتی بزرگی چون پیامبر اکرم (ص) معلمی مانند بحیرا داشته است و در نوجوانی سؤال هایش را از او می پرسیده است، به همان صورت هیچ کس بدون اینکه معلمی را ببیند و از او بیاموزد، نمی تواند به مراحل بالا و جایگاه علمی والا دست یابد. همین معنا در دو بیت مشهور (که تبدیل به ضرب المثل نیز شده) آمده است:

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد
هیچ آهنگ خنجر تیزی نشد
هیچ شاگردی نشد استادکار
تا که شاگرد شکر ریزی نشد

ملک الشعراء بهار در یکی از اشعارش نظام جهان را بر علم مبتنی می داند و داشتن معلم را در دستیابی به علم واجب قلمداد کرده است. از دید او،



در فرهنگ ایرانی اسلامی و به تبع آن در تاریخ ادبیات فارسی، نمونه های بسیاری از شعر و نثر می توان سراغ گرفت که در آن ها به بزرگداشت معلم و پاسداشت جایگاه او پرداخته شده است. مسلم است، قصد نداریم در این یادداشت کوتاه تمامی این نمونه ها را جمع آوری کنیم و طبیعی است که این امر امکان پذیر نیست. اما به چند نمونه از این آثار، به عنوان مشت نمونه خروار، اشاره خواهیم کرد که از قضا نمونه های به نسبت مشهوری نیز محسوب می شوند. آثاری از این دست از فرهنگ ایرانی اسلامی برخاسته و از آموزه های دینی نیز متأثرند. چنانکه حدیث مشهور حضرت علی (ع) را همه شنیده ایم که فرموده اند: «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَبَّرَنِي عَبْدًا»؛ هر کس حرفی به من بیاموزد، مرا بنده خودش کرده است.

نخست قطعه ای از سعدی را با یکدیگر می خوانیم که هر چند در آن از لفظ معلم یا مترادف هایش مانند آموزگار سخنی به میان نیامده است، اما می توانیم آن را در باره برتری جایگاه معلم بدانیم. سعدی می فرماید:

صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عارف چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را؟
گفت آن گلیم خویش به در می کشد ز موج
وین جهد می کند که بگیرد غریق را

در این قطعه، سخن از شخصی به میان آمده است که از خانقاه و طی طریق عرفانی و سیر و سلوک شخصی فاصله گرفته و به سوی مدرسه و علم آمده است و سپس در پاسخ اینکه چرا مدرسه را بر خانقاه برگزیده است، پاسخ می دهد که عارف فقط گلیم خودش را از آب بیرون می کشد و در حال نجات خود از دریای جهل است، ولیکن عالم و معلم در تلاش است به دیگران چیزی بیاموزد. این یعنی می کوشد دست غریق را بگیرد و او را نجات دهد. یعنی معلم نه تنها خود را نجات داده است، بلکه می کوشد دیگران را نیز از غرق شدن نجات دهد و به این طریق برای دیگری مفید واقع می شود. سعدی در حکایتی در پاسداشت جایگاه معلم قطعه ای سروده است و در آن جایگاه معلم را به نحوی از جایگاه پدر نیز برتر می داند و می گوید «جور استاد به ز مهر پدر»:

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد
بر سر لوح او نشسته به ز جور استاد به ز مهر پدر
در واقع، اگر بخواهیم دقیق تر بیان کنیم، منظور سعدی این است که برای پیشرفت و همواره بهتر و بهتر شدن، تحمل جور استاد از مواجهه با مهر و عطوفت پدرانه مفیدتر است.

معلم

در ادبیات فارسی

فاطمه حسینی فرد
دانشجوی دکترای ادبیات فارسی و معلم

این یادداشت را با شعری از نجمه امامی، شاعر معاصر،
به پایان می‌بریم که از زبان معلم سروده شده است:

من معلم هستم
زندگی پشت نگاهم جاری است
سرزمین کلمات، تحت فرمان من است
قاصدک‌های لبانم هر روز سبزه نام خدا را به جهان
می‌بخشد
من معلم هستم
گرچه بر گونه من سرخی سیلی صد درد درخشش دارد
آخرین دغدغه‌هایم این است:
نکند حرف مرا هیچ کس امروز نفهمید اصلاً؟
نکند حرفی ماند؟

نکند مجهولی روی رخساره تن سوخته تخته‌سیاه
جا مانده است؟
من معلم هستم
هر شب از آینه‌ها می‌پرسم:
به کدامین شیوه وسعت یاد خدا را بکشانم به کلاس؟
بچه‌ها را ببرم تالاب دریاچه عشق؟
غرق دریای تفکر بکنم؟
با تبسم یا اخم؟
بایکی بود و نبود زیر یک طاق کبود؟
یا کلاغی که به خانه نرسید
قصه‌گویی بکنم؟
تک به تک یا با جمع
بدوم یا آرام؟
من معلم هستم
نیمکت‌ها نفس گرم قدم‌های مرا می‌فهمند
بال‌های قلم و تخته‌سیاه، رمز پرواز مرا می‌دانند
سیب‌ها دست مرا می‌خوانند
من معلم هستم
درد فهمیدن و فهماندن و مفهوم شدن،
همگی مال من است
من معلم هستم *



یعنی او بدون هیچ چشمداشتی به شاگردان می‌آموزد و
در پی این نیست که شاگردان از او تشکر کنند. در واقع،
به این روش یک صفت مثبت دیگر را نیز برای استاد
خود بر شمرده و آن منبع الطبعی و خلق و خوی بزرگ و
ارزشمند اوست:

گفت استاد میر درس از یاد
یاد باد آنچه به من گفت استاد
یاد باد آن که مرا یاد آموخت
آدمی نان خورد از دولت یاد
هیچ یادم نرود این معنی
که مرا مادر من نادان زاد
پدرم نیز چو استادم دید
گشت از تربیت من آزاد
پس مرا منت از استاد بُود
که به تعلیم من استاد استاد
هر چه می‌دانست آموخت مرا
غیر یک اصل که ناگفته نهاد
قدر استاد نکو دانستن
حیف! استاد به من یاد نداد
گر بمر دست، روانش پر نور!
و رُبُود زنده خدا یارش باد!

